



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

خودسازی ⇌ مکتبی

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره ۵۶ آذر ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - خرداد ماه ۱۳۶۶

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- پروسه تکوینی خودسازی..... ۸
۱. خودسازی منفی..... ۱۰
۲. خودسازی مثبت یا خودسازی مکتبی..... ۱۲
- الف – خودیابی در مکتب انبیاء الهی چگونه صورت می‌پذیرد؟..... ۱۴
- پروسه خودسازی انبیاء..... ۱۶

انسان در طول تاریخ حیات خویش، پیوسته در تلاش بوده که با تربیت خویش، بر سختی‌ها و ناملایمات و جبرها و فشارهایی که از سوی چهار زندان که او را محصور و محدود و ناتوان نموده بودند، راه نجات خود را بیابد، و با تکیه بر توانایی‌ها و استعدادهای وجودی خود، این جبرها و ضرورت‌ها را نه تنها بشکند، بلکه آنان را در خدمت ترقی و تکامل خوی درآورد.

لذا، انسان بر مبنای ویژگی‌های خاص و پیچیده مکانیسم وجودی خویش، حیات‌اش در گرو واکنش‌هایی است که در مقابل شرایط از خود نشان می‌دهد و مجموعه این واکنش‌ها است که حیات او را صورت می‌بخشد، شرایط بیرونی در اشکال گوناگون به منزله‌ی زندان‌ها، موانعی و ضروریاتی در سر راه حرکت و سیلان این انسان‌اند، که او برای ادامه حیات خویش مجبور به شکستن آن‌هاست. محیط چه در شکل طبیعت، اجتماع، تاریخ و وجود انسان، انسان را به ابراز واکنش و می‌دارد، که حیات انسان زائیده‌ی همین واکنش‌ها است. چرا که انسان، مهره‌ای چشم و گوش بسته و فاقد توانایی‌های وجودی و اسیر ابدی این زندان‌ها نیست، مکانیسم خاص وجودی‌اش که استوار بر اصالت‌ها و توانایی‌هایی سواى موجودات دیگر است، حرکت دوگانه‌ای را برای‌اش به ودیعه نهاده، که اگر آن‌ها را فعلیت نبخشند، حیات انسانی را فاقد است. زیرا او آن هنگام فلسفه‌ی وجودی‌اش را پاسخ گفته است، که بر بستری غیر از غریزه، کنش‌ها و فشارها و جبرها و ضرورت‌های وارده از سوی شرایط محیط را با واکنش و مقاومت و رهایی و آزادی جوابگو باشد و این مهم هنگامی میسر است، که

او «خودآگاه» شود، خود را و اصالت وجودی خویش را دریابد و بکوشد بر مبنای اصل قرار دادن خود، از ضروریات، رهایی بسازد و از زندان‌ها، آزادی ایجاد نماید.

بدینسان، از لحظه‌ای که انسان دریافت که تنها بر مبنای «خود» یا اصالت‌های وجودی خویش است که می‌تواند خود را از ضروریات او و زندان‌ها، رهایی و آزادی بخشد، کوشید که تمامی تلاش‌ها و حرکت‌ها و مبارزات‌اش را بر مبنای «خود» استوار سازد و از «خود» سکویی بسازد جهت درهم کوبیدن موانع و سدهای مقابل‌اش، که حرکت و سیلان او را مانع بودند و وجود آنان، مردابی از برای انسان می‌ساخت که ماهیت انسانی‌اش را نابود کرده و پاسخ‌گویی به فلسفه‌ی وجودی‌اش را ناممکن.

انسان خودآگاهی که بر این جبرها و حصارها و قوف یافته بود می‌دانست که تنها خود اوست که می‌تواند حصارها و زندان‌های‌اش را درهم بشکند و هیچ پدیده‌ای را یارای چنین امر عظیم و صعبی نیست. اما این «خود» نیز مکانیسمی انعطاف پذیر داشته و به راحتی به سوی افسار گسیختگی و یله‌گی و غرق شدن در منجلاب تسلیم و رکود و سکون سوق می‌یافت. این چنین «خود»ی هرگز توانایی ابراز واکنش نسبت به تزاها و کنش‌های شرایط را نداشت. پس مفهوم خودسازی، قبل از هر چیز، مدلول تربیت نمودن خود انسان در جهت تولید آنتی تزاها و واکنش‌هایی برای مقابله با حصارها و زندان‌های شرایط می‌باشد.

این است که نخستین مرحله خودسازی پدید می‌آید و آن عبارت است از آنکه انسان بتواند تمامی زندان‌ها و حصارهای خویش را درهم شکند، زندان‌های ماتریالیسم، پسیکولوژیسم، ناتورالیسم، سوسیولوژیسم، هیستوریسم و... را بر مبنای تربیت خود نابود کند و خود را از قید فشار و ضرورت‌های آن‌ها رها سازد.

پروسه تکوینی خودسازی

نکته بسیار مهمی که باید در نظر گرفته شود، آن است که ضرورت خودسازی، در رابطه با وجود موانع و زندان‌هایی که انسان را در بر گرفته‌اند پیش می‌آید، انسان اگر در این زندان‌ها قرار نمی‌گرفت و موانعی در سر راه حرکت و سیلان او نمی‌بودند، وی هرگز به فکر خودسازی نمی‌افتاد و ضرورت چنین امری برای او پیش نمی‌آمد.

اما باید توجه داشت که این آگاهی انسان بر حصارها و موانع بود که این ضرورت را برای‌اش مطرح ساخت، چه انسان در طول دوران طولانی زندگی جنتی‌اش که فاقد خودآگاهی بود، حرکتی و تلاشی جهت رهایی از زندان خود، طبیعت، اجتماع، که

پیوسته برای او وجود داشتند، از خود نشان نداده و بر بستر تسلیم و ناخودآگاهی طی طریق می‌کرد؛ لذا این انسان عصیان‌گر خودآگاه هبوط نموده از جنت و مسکن گزیده در ارض است که بر این جبرها و موانع آگاهی یافته و برای رهایی خود از چهارچوب آن‌ها، واکنش‌هایی ابراز داشته، که لازمه‌ی موثر بودن نقش این واکنش‌ها در رهایی، ضرورت خودسازی را برای‌اش مطرح ساخته است. به موازاتی که بر طول حیات انسان در ارض افزوده می‌گشت، سیستم این زندان‌ها پیچیده‌تر شده و حصارهایشان تنگ‌تر می‌گشت، لذا خودسازی نیز وارد مراحل متعالی‌تری می‌شد. چه هر چه زندان مستحکم‌تر و دژهای‌اش استوارتر و غلبه نیافتنی‌تر باشند، تلاش برای رهایی از آن‌ها باید بیشتر و سخت‌کوشانه‌تر باشد، و چنین تلاش شدید و حرکت سخت‌کوشی، جز بر بستر «خود»ی هر چه بیشتر تربیت یافته و ساخته شده، امکان‌پذیر نمی‌باشد.

نخستین و ساده‌ترین زندانی که انسان خود را اسیر و محبوس آن یافت «زندان طبیعت» بود. زندانی که از یک سو حیات و زندگی انسان وابستگی مستقیم بدان داشت و در این بُعد جذابی‌اش، انسان برای رفع نیاز و احتیاجات‌اش، جبراً به آغوش او پناه می‌برد و در بُعد دفعی‌اش، انسان را به هلاکت و نابودی تهدید می‌کرد. همان گونه که سرما، گرما، سیل، زلزله، طوفان و... بستر نابودی و مرگ انسان را تشکیل می‌دادند، خوان پر برکت و گسترده‌ی طبیعت، یگانه بستر حیات‌بخش و زندگی‌ساز انسان به شمار می‌رفت.

انسان در دامن طبیعت به دنیا می‌آمد، رشد می‌یافت و مراحل زندگانی‌اش را طی می‌کرد و سپس می‌مرد، این انسان با زندگی بر بستر طبیعت و لمس و مواجهه مستقیم آن، طبیعت را درک می‌کرد، چگونگی‌اش را می‌شناخت، و سعی می‌کرد که خود را با آن انطباق دهد و با ابراز واکنش‌هایی انطباقی، از مهلکات آن نجات یابد، او در رابطه‌ای انطباقی با سرما و گرمای طبیعت به وسیله‌ی کوچ کردن مقابله می‌کرد، بدین صورت که برای فرار از نتایج کشنده سرما به سرزمین‌های گرم می‌کوچید و در مقابله با گرما به سرزمین‌های معتدل مهاجرت می‌نمود و در معیت این رفت و آمدهای منظم و مستمر حیات خویش را استمرار می‌بخشید. یا آنکه با اجتماعی زیستن و مشارکت همگانی، با طبیعت وحشی و پر تلاطم به مقابله برخاسته و خطرات‌اش را مرتفع می‌نمود.

تا آنکه انسان در سایه‌ی تفکر و تعلم و تجربه و تحقیق و بالاخره سلاح پر قدرت علم کوشید قوانین و ضابطه‌های حاکم بر طبیعت را کشف ساخته و در رابطه‌ای تطبیقی، طبیعت را به زیر سلطه و اقتدار خویش کشد و از آن جهت تحقق بخشیدن به اهداف متعالی‌اش سود جوید.

گر چه طبیعت نخستین زندانی بود که انسان بر آن وقوف یافت و برای رهایی از

چنگال آن واکنش‌هایی را آغازید، اما آخرین زندان نبود، اجتماع، زندان بعدی بود که انسان خود را در آن احساس کرد و صورتی بس پیچیده‌تر از زندان نخست داشت و بالطبع مقابله با آن دشوارتر. زندان بعدی زندان تاریخ بود، که در تلاش مستمر برای رهایی از این دو زندان اخیر، بیش از ۲۰۰ سال عمر ندارد. ولی مسیر مشترکی که در هر سه زندان به چشم می‌خورد، آن است که انسان در مواجهه با آن‌ها سعی می‌کرد که آن‌ها را بشناسد و بر اساس این شناخت خود را تربیت می‌کرد. اما آنچه مشهود است، آن است که «زندان خود انسان» که پیچیده‌ترین و ناشناخته‌ترین زندان‌های انسان می‌باشد، کاملاً به دست نسیان سپرده شده و رهایی از آن مطمع نظر و توجه انسان قرار نگرفته است. این است که می‌بینیم، انسانی که با علم و جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی و روانشناسی به جنگ با ناتورالیسم، سوسیولوژیسم و هیستوریسم و پیسکولوژیسم برخاسته و تا حد زیادی هم موفق بوده است، امروز در زندان وسیع و پیچیده و نامحسوس «خود» گرفتار است و از دست و پا زدن‌های نومیدانه و مایوسانه خویش برای نجات خودی که اصولاً برای‌اش مطرح نبوده و ناشناخته می‌باشد، جز به غرقاب پوچی‌ها، عبثیت‌ها، نیهیلیسم و بیهودگی ره به جایی نبرده است و متأسفانه این انسان حاکم بر طبیعت و جامعه و تاریخ است که در برابر «خود»، ناتوان و ذلیل و درمانده شده و نمی‌داند چه کند!

راستی چگونه است که خودسازی‌هایی که آقایی و سلطه بر طبیعت و جامعه و تاریخ و... را برای انسان به ارمغان آورده است نتوانسته رهایی و آزادی از «خود» را برای او نیز در برداشته باشد؟ انسانی که بر زندان‌های بیرونی غالب و قادر است چه شده که در زندان درونی خویش هنوز محبوس و زنجیر است و راه نجات نیز نمی‌یابد؟ اینجا است که ناچاریم به یک تقسیم بندی در خودسازی با توجه به پایه‌های تکوینی و تشکیلی آن دست زنیم و ببینیم که جهت این خودسازی‌ها تاکنون چه بوده که اثری در زندان خود نداشته است؟

۱ - خودسازی منفی

گفتیم که انسان در مواجهه با موانع، موضوع آنان را می‌شناخت و بر اساس این شناخت، تلاشی را جهت تربیت خود به منظور مقابله با این ضرورت‌ها و موانع می‌آغازید و اما موضوع زندان چهارم که «خود» انسان بود، برای وی چندان ملموس و مشهود نبود و مانند سایر زندان‌ها نمی‌توانست آن را به سادگی و سهولت بشناسد و بر مبنای این شناسایی خود را تربیت سازد و در ظل سلاح‌هایی که در این رابطه به کف می‌آورد، به مقابله با آن بپردازد. انسان با شناخت طبیعت با سلاح‌های کوچ،

اجتماعی زیستن و علم، به مقابله با ناتورالیسم (جبر طبیعت) برخاست. با سلاح‌های جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی که در ظل کشف قوانین حرکت اجتماع و تحولات و دگرگونی‌های آن و کشف فلسفه تاریخ به کفشان آورده بود، به جنگ دو زندان سوسیولوژیسم و هیستوریسم رفت. با شناخت پیچیدگی‌ها و عقده‌ها و مکانیزم روان انسان به علم روانشناسی دست یافت و با این سلاح به نبرد با پسیکولوژیسم پرداخت و با شناخت... اما «خود» را که اصلاً برای‌اش مطرح نبوده است، چگونه بشناسد؟! او موضوع شناخت را فراموش و گم کرده است و نکته در خور توجه همین جا است. انسانی که رهیده شدن‌اش از آن زندان‌ها بر اساس رهایی از این زندان نبوده است، رفته رفته احساس می‌کند که به موازات رهایی از آن زندان‌ها، حصارهای این زندان در اطراف‌اش تنگتر شده و او را تا حد مرگ در خود می‌فشارد. بله انسان رها گشته از زندان طبیعت و سلطه یافته بر آن، سلاح رهایی را در جهت نابودی خود و سایر خلق‌ها با ناآگاهی و وحشی‌گری تام به کار می‌برد، بمب اتمی می‌سازد و این «خود» تربیت نیافته و افسار گسیخته و هوس‌ران و قدرت طلب، آن را بر سر هزاران انسان بیگناه فرو می‌ریزد و در یک آن، کشتزارهای بیکران از کشته به وجود می‌آورد. او به کشف روند حرکت اجتماع و تاریخ مسلح گشته و آن‌ها را در راه ارضای اغراض و میل‌های «خود» به کار می‌برد، خودی که ضرورت‌ها و جبرهای‌اش را در شکلی نامرئی به انسان تحمیل نموده و او را اسیر خویش ساخته است و او را جاهلانه به دنبال رهایی و فلاح در کوره راه‌ها و مسیرهای انحرافی سرگردان نموده است.

خودسازی منفی آن گاه در باب انسان صدق می‌کند، که او «خویشتن» خویش را نیافته و به عبارتی «بی خود» و الینه گشته و به ناچار اصالت را به طبیعت، تاریخ، اجتماع و... و هر چیز دیگر که بتواند جایگزین این «خود» گردد، داده و می‌کوشد که بر مبنای این زندان‌ها، در ظل واکنش‌هایی، خود را با آنان تطبیق داده و بر اساس آن تربیت نموده تا مسیر حرکت و حیات خویش را هموار سازد. تجلی این واکنش‌ها است که صورت منفی برای انسان یافته و بر اساس آن، انسان «خود» را می‌سازد. انسان کوچ می‌کند، خانه می‌سازد، صاحب علم می‌شود، علم جامعه و تاریخ را به کف می‌آورد، ولی تمامی اینها به جای آنکه در رابطه با انسان رشد او را تسریع بخشد، مرتباً دامنه خود حقیقی و خویشتن اصلی انسان را محدود نموده و با تنگ کردن حصارهایشان به دور آن، رهایی و آزادی فعلیت و صیورورت یافتن‌اش را در مسیر تکامل مانع می‌شوند و به جای آن، خودی کاذب و منفی که ماحصل واکنش‌های منفی او در برابر زندان‌ها است، برایش ایجاد می‌نمایند، و این خود کاذب و منفی به میزانی که غلبه بر سایر زندان‌ها، خوراک برایش فراهم سازد، رشدی در جهت منفی را طی می‌کند. چه کسی می‌تواند انکار کند که انسان امروز که بر قله تمدن و قدرت و علم ایستاده است، وحوش و جنایت و قساوت‌هایش نیز هولناکتر و فجیع‌تر از تمامی

دوران تاریخ حیات بخش است؟

چنین غلبه‌ای چون بر اساس خود «حقیقی» انسان حاصل نشده، محصور گشتن او را در زندانی به بزرگی و عظمت همه‌ی تاریخ بشر تاکنون به بار آورده است. انسان، خودسازی منفی داشت و بدین جا رسید، چرا که او هیچ‌گاه بر اساس حقیقت و اصالتی در درون حرکت نکرد و از آن سکویی جهت غلبه بر زندان‌های برون نساخت؛ لذا تمامی واکنش‌هایش بر اساس سکویی کاذب و غیراصالی و در رابطه‌ای منفی شکل گرفت و در حصار امرورزی‌اش انداخت، که تلاش جانگاہ و تجدید نظری عمیق را برای رهایی طلبی می‌کند.

۲ - خودسازی مثبت یا خودسازی مکتبی

انبیاء و اوصیاء الهی بر خلاف صورت اول، کوشیدند که بر مبنای موضوع مثبت، خودسازی را مطرح سازند. یعنی نخست موضوع «خود» را طرح کرده و سپس راه رهیده شدن از زندان «خود» را به انسان‌ها نمودند. اما انسان‌ها از آن غافل ماندند. که در وهله‌ی اول، می‌بایست موضوع حرکت و سیلان انسان را که «خود» اوست دریابند و آن را بشناسند و صاحب آن شوند و سپس حرکت و سیلان‌شان را برای رهایی آن جهتی اصولی بخشند؛ لذا پیامبران، هنگامی که با انسان‌های اسیر شده در زندان «خود» روبرو می‌گشتند، کوشش می‌کردند که نخست موضوع مثبت وجودشان را که همان «خود» است، برایشان مطرح سازند و در مقابله با مترفین، رهبانان، مستکبران و ملاء، بیش از هر چیز بر آن «خود» حقیقی، صیورورت یاب و تکامل طلب تکیه می‌کردند که آنها به خودشان رو آورند و حرکتشان را در ظل خودسازی مثبت به صلاح باز آرند. برای نمونه قرآن در سوره النازعات در باب حرکت موسی و چگونگی شیوه‌ی او برای اعمال غبار زدایی از من حقیقی و متوسل شدن به سلاح مثبت، جهت تزکیه نفوس طاغیان چون فرعون، چنین سخن می‌گوید:

«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى - إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى - أذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ - فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَٰهٌ إِلَّا أَنَا تَزَكَّىٰ - وَأَوْهَدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ - فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ - فَكَذَّبَ وَعَصَىٰ - ثُمَّ أَذْبَرَ يَسْعَىٰ - فَحَشَرَ فَنَادَىٰ - فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ - آیا داستان موسی به تو رسیده؟ آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد: به سوی فرعون روانه شو، او سرکشی کرده - پس بگو آیا تراست که به سوی پاکی روی آری؟ و تو را به سوی پروردگارت رهبری کنم، پس از آن اندیشناک نشوی؟ پس آیه‌ی بزرگ را به وی نمایاند. پس تکذیب کرد و سر پیچید. سپس روی گرداند در حالی که می‌کوشید. پس بسیج کرد و بانگ آورد: این منم که پروردگار بالاتر شمایم - آیه ۱۵

آیات فوق با عمق و محتوای بسیار زیادی، چگونگی بعثت موسی و بر انگیزته شدن او را برای اصالت بخشیدن به خود انسانی و ذاکر گردیدن از برای باز نشان دادن آن «خود» حقیقی که در زیر خروارها گرد و غبار پستی‌ها و مذلت‌ها و آنچه که انسان را از خویشتن به دور می‌سازد، مدفون گردیده، نشان می‌دهند. موسی در وادی مقدس طوی برگزیده می‌شود تا به سوی فرعون که طغیان نموده بود و او را به تزکیه‌ی نفس دعوت نماید. توجه کنیم که در اینجا نکته‌ای بس حساس نهفته است و آن این است که فرعون را به تزکیه نفس امر نمی‌کند بلکه او را به این کار دعوت می‌نماید. یعنی موسی با کمال آرامش و تربیت، فرعون طاغی را به بازگشتن به صراط حق و حقیقت می‌خواند و بدین ترتیب نفس خود ساخته خویش را الگویی از برای این طغیان کرده می‌سازد و سپس با نشان دادن «آیت کبرا»ی خویش که همانا عصای سحر آمیز او بوده است و با اراده وی به ازدهایی مبدل می‌شده است، سعی می‌نمود که «خود حقیقی» فرعون را برایش مطرح سازد و آن را رشد دهد. اما فرعون این دعوت را اجابت نکرد و خود را پروردگار برتر خواند!

از دیدگاه انبیاء امکان خودسازی مثبت وجود ندارد، مگر آن که تمامی ضرورت‌ها، زندان‌ها، جبرها و موانع شکسته شده و نشانه‌ها و آیات خداوندی در جهت رهایی از زندان خود به کار گرفته شوند. تا انسان از زندان خود رها نگشته باشد، امکان رهایی اصولی از زندان طبیعت، اجتماع، تاریخ و... برای او غیر ممکن است.

رهایی انسان از زندان خود نیز جز با تزکیه و مزکی ساختن خود میسر نمی‌باشد، (فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَنَا تَزَكَّى). او تنها بر مبنای تزکیه است که خود را می‌یابد و پیدا می‌کند و بستر وجودی را کاملاً آماده و مهیا برای هدایت و طبعا جهت اصولی بخشیدن به حرکت خویش قرار می‌دهد. انسان در ظل تزکیه، «خود» را می‌یابد و در ظل این یافتن شروع به خوراک دادن خود باز یافته‌اش می‌کند، این است که تنها انسان‌هایی شایستگی اتصال با قرآن و فهم مکتب را می‌یابند و مدلول دعوت پیامبران الهی واقع می‌شوند که مطهر و مزکی و متقی و مجاهد بوده یعنی صاحب خود مثبت باشد. قرآن در طی بیان آیات متعدد این حقیقت را چنین بازگو می‌کند، که اولاً هدایت قرآن که هیچ گونه شک و تردیدی در آن نیست تنها در انسان‌های متقی، موثر می‌افتد - (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - آیه ۲ - سوره بقره) در ثانی تنها انسان‌هایی می‌توانند از نعمت تماس و بهره‌جویی از هدایت مکتب برخوردار شوند که مطهر باشند (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ - آیه ۷۹ - سوره واقعه) و بالاخره خداوند کسانی را به راه‌های خود هدایت می‌نماید که مجاهد باشند (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...

– آیه ۶۹ – سوره عنکبوت^۱.)

یعنی انسان‌های متقی و مجاهد و مطهر انسان هائی‌اند که این خود مثبت برایشان مطرح شده و حال مکتب بدانان خوراک داده و رشدشان بخشیده و جهت اصولی و تکامل عنایتشان می‌سازد.

الف – خودیابی در مکتب انبیاء الهی چگونه صورت می‌پذیرد؟

در این مکتب، تمام آیات، نشانه‌ها، تنوعات و اختلافات و تمامی صحنه‌ی هستی، باید جولانگاه انسان قرار گیرد و او با توجه و تفکر و تعمق در باب آنان، خود را بیابد و اصالت و جایگاه خویش را در هستی درک کند و بر اساس این شناخت، بر خودسازی دست یازد و تمامی زندان‌ها را بر سر پنجه‌های پر قدرت و شکست ناپذیر، در هم بشکند و رها و آزاد به سوی هدف رهسپار گردد و چرایی خلقت هستی را درک کند.

انسان باید هستی را به تبیین کشد و از آیات و نشان‌های موجود در آن، برای کشف و درک خود سود جوید و به سرزمین ناشناخته «خویش» راه یابد. اولی‌الالباب این چنین انسان‌هایی هستند:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ - الَّذِينَ يُذَكِّرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و گردش شب و روز برای خردمندان نشانه‌هایی است. آنان که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده ذکر می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند) پروردگارا این را (هستی) به باطل نیافرید، منزهی تو، نگهدار ما را از عذاب آتش – آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ – سوره آل عمران.»

آری انسان‌های خودیافته، انسان‌های صاحب لب و یا اولی‌الالباب هستند که از تفکر در آفرینش هستی و درک هدفداری هستی و پی بردن فلسفه وجودی آن، خویشتن حقیقی‌شان را درک می‌کنند و از سوی دیگر با ذکر خداوند بیش از پیش به غبار زدایی از چهره‌ی این من حقیقی می‌پردازند، چرا که ذکر خدا چیزی نیست مگر راه کشف «خود» و پی بردن به «خود» و اصولاً خواندن نماز نیز برای درک کردن خود است.

انسان خودیافته، دیگر «خودش» حاصل واکنش‌ها، عقده‌ها و شانناژها و سحرها نیست بلکه این خود مثبت، وجود اصالی اوست، نفس ماسوی است، که باید از بار غبارها زدوده گردد و با به استخدام کشاندن تمامی آن‌ها، به مقابله کردن با سایر

۱. همچنین آیه ۲ – سوره بقره، آیه ۷۹ – سوره واقعه.

زندان‌های‌اش بشتابد. اما این خود بازیافته، به خوراک نیازمند است، خوراکی که رابطه‌ها و تکلیف این نفس بازیافته مثبت را مشخص و معین سازد و این دومین مسئله‌ای است که در پروسه خودسازی انبیاء با آن مواجه می‌گردیم. حال این خوراک چیست؟! علم است یا طبیعت‌شناسی و یا تاریخ‌شناسی و جامعه‌شناسی، کدامیک از این‌ها خوراک جهت بخشنده و صورت دهنده به «خود» حقیقی انسان را فراهم می‌آورند تا از زندان «خود واقعی» و غیر انسانی رهایی یافته و بر اساس این رهایی خیزش و جهتی را برای نجات از سایر زندان‌ها بیاغازاد؟! تجربه تاریخ حیات بشر نشان داده که چنین نبوده است و لذا در آینده نیز نخواهد بود! اگر مکتب را تنها یک سیستم و چهارچوب رابطه‌ای و تکلیفی خشک ندانیم، تنها منبع حیات بخش و خوراک دهنده به «خود» انسان می‌باشد. چرا که مکتب بستری است که در صورت یک سری رابطه و تکلیف نفس بازیافته‌ی مثبت را در، بستر حرکت انسانی، اجتماعی، تاریخی و در مقابله با طبیعیات، شکل و صورت می‌بخشد، بستری که خود و شهادت و ایثار و تحمل و صبر و... پارامترهای تشکیل دهنده‌ی آنند و خوراک‌هایی هستند که «خود» را تکامل و رشد و ترقی عطا می‌کنند.

در اینجا نکته‌ی قابل توجه این است که قرآن طرح «خود» را برای انسان، امری همیشه ضروری و مستمر و واقعی می‌داند و مقطعی یا دفعی بودن آن را، ناپودی‌اش می‌انگارد، لذا در بین آیات، هنگامی که از جهان مادی سخن می‌گوید، تکلیف مشخص می‌کند، معاد را مطرح می‌سازد و به آسمان و زمین می‌پردازد، همگی را به بازگشت به خود و درک «خود» انسان باز گردانده و از آن‌ها مبنایی می‌سازد که به انسان، «خود» اصلی و حقیقی‌اش را گوش زد نموده و ضرورت وجود و حضور و شهود دایمی این «خود» را به او یادآوری کند. به عنوان مثال در سوره‌ی شمس چنین می‌یابیم:

«وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا - وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاهَا - وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَاهَا - وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا - وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنَاهَا - وَالْأَرْضُ وَمَا طَحَاهَا - وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - سوگند به خورشید و پرتوش - و به ماه، گاهی که از پیش آید و... و به زمین و آنکه به گسترده‌اش - و به خود و آنچه راست آوردش - پس بدان گنجهکاری و تقوی الهام کرد - همانان رستگار شد آنکه پاکش ساخت - و زیان کرد آنکه فریبش داد - آیات ۱ الی ۱۰ - سوره الشمس.»

می‌بینیم پس از طرح مسائلی پیرامون هستی ناگهان بر روی نفس و «خود» می‌رود و به طرح آن اقدام می‌ورزد^۲. زیرا انسان در جهت نجات از طبیعت، «خود» را مطرح ساخت و اصالت را به طبیعت داد، لذا به جای تطبیق طبیعت با خود، خود را با طبیعت

۲. همچنین در سوره‌های روم، نازعات، تکویر و... از این گونه آیات فراوان به چشم می‌خورد.

و جامعه تطبیق داد و سرانجام برای مقابله کردن با زندان‌های حاکم بر خویش، «خود» را نابود کرد و به گرداب هولناک امروزین سقوط کرد.

اما انبیاء حرکتشان با خودسازی انسان‌ها تفاوت داشت چرا که انبیاء با هدف نجات «خود» و بر اساس «خود» به طبیعت نگریده و آن را مورد توجه قرار دادند؛ و با اصالت قایل شدن برای «خود» انسان، تغییر طبیعت را بر مبنای «خود» مطرح ساختند و گفتند که «خود» اصل است و هستی باید در خدمت این خود در آید. آن‌ها، انسان را در جهان مطرح ساختند و از این دیدگاه به میزانی که بر جهان با دقت و کنجکاو و تعمق نگریده شود، بیشتر تداعی و تجلی «خود» می‌گردد. اما در خودسازی منفی به میزانی که انسان به طبیعت و به کل هستی می‌نگریست خود گم و محو می‌شد، چرا که طبیعت برای او اصالت داشت و «خود» تنها در رابطه با آن، اصالت، معنی و مفهوم و حضور می‌یافت و در خدمت آن قرار می‌گرفت...

این است که اختلاف پروسه‌ی خودسازی انبیاء با انسان‌ها، بر اساس اصالت قایل شدن برای «خود» انسان و یا زندان‌های انسان تبارز می‌یابد، چه مکاتب الهی تمامی هستی را بر اساس اصالت بخشیدن به «خود» انسان، در خدمت او می‌خواهند، اما مکاتب انسانی «خود»ی نمی‌شناسند که برای او اصالت قایل شوند، لذا «خود» را ناخودآگاهانه به خدمت زندان‌ها و شرایط محیط در می‌آورند، حال چه مکاتب برای تاریخ، طبیعت، ماده، جامعه و... اصالت قایل شوند، در اصل مسئله تغییری ایجاد نمی‌گردد، همگی این مقولات زندان‌هایی هستند که «خود» انسان را در دژها و حصارهای بلند و استوارشان محبوس و زندانی می‌کنند.

پروسه خودسازی انبیاء

انبیاء در وهله‌ی نخست، رابطه هستی را با انسان، مشخص می‌ساختند که این رابطه، فلسفیات است، سپس کویریات را که عبارت است از رابطه‌ی «خود» با انسان در ظل فلسفیات مطرح می‌کردند. در کویریات اصل انسان است و انبیاء در ظل کویریات به انسان آموختند که چگونه اخلاقیات را فرا گیرد. زیرا اخلاقیات واکنش انسان است بر مبنای کویریات و به عبارتی، اخلاقیات سلاح انسان است برای تطهیر «خود».

بنابراین در خودسازی مکتب، انبیاء پیوسته باید «خود»، شاهد و حاضر و ناظر باشد و مکتب در این رابطه خوراک ایاب و ذهاب یا حرکت و سیلان «خود» انسان است در صحنه‌ی کویریات، در صحنه‌ی اجتماعیات، در صحنه‌ی فلسفیات و... لذا تعریف جامعی که از خودسازی در مکتب انبیاء می‌توان کرد، عبارت است از: پیوسته شاهد و

حاضر بودن «خود» در تمامی صحنه‌های حرکت انسان، به موازاتی که انسان حاضر و شاهد شود، به همان میزان قادر به خودسازی است. اما چگونه می‌توان پیوسته حاضر و شاهد و مطرح بود؟!

چگونگی این کار در رابطه با اساس قرار دادن خود مثبت در مکتب انبیاء بسیار روشن است، چه خودسازی مکتبی چیزی نیست مگر: «خویشتن را مکتبی بار آوردن و با مکتب زندگی کرد...!» یعنی تنها انسان مکتبی است که قادر است به مقام خودسازی اصولی و مثبت برسد. چرا که خودسازی در صورت و شکل اعم آن وجود دارد، هیچ انسانی یافت نمی‌شود که خودسازی در حرکتش وجود نداشته باشد و اصولاً تمامی حرکت‌ها خودسازی است. اما مسئله‌ی اصلی در نوع و جهت این خودسازی است. انسان‌هایی که با مشروبات الکلی، دروغ و فحشاء و فساد زندگی می‌کنند، خودشان را در این رابطه‌ها شکل می‌دهند، و می‌سازند. مرتاضی که روزانه با یک عدد بادام زندگی می‌کند، در یک رابطه‌ی منفی خودسازی می‌کند؛ و انسانی هم که بر مینا و در چهارچوب پارامترهای مکتب حرکت می‌کند، خودسازی می‌کند؛ لذا تمامی انسان‌ها حتی مستضعفین که فاقد خودسازی آگاهانه هستند، دارای خودسازی می‌باشند. چرا که نفس انسان در تلاطم و گیر و دارها و فعل و انفعالات واکنش‌ها شکل می‌گیرد و مجبور به سیلان است، چرا که اگر بایستد مرداب گشته و متوقف می‌شود.

اما چگونه خودسازی کردن و خود را ساختن مهم است؟! که این چگونگی به موضوع «خود» باز می‌گردد. در این رابطه یکی خود را در رهب و یا رغب رها می‌کند.^۲ اما یکی خود را می‌یابد و این خودی را که در زهد باز یافته است با تقوی صاحب می‌شود، که این همان خودسازی مثبت است. چنین انسانی در ظل داشتن این خود، از مکتب خوراک برای رشد و صیروت و کمال، فراهم می‌آورد و در جهت مثبت، لحظه به لحظه صیروت می‌یابد.

انبیاء «خود» را حاضر می‌کنند و اصل قرار می‌دهند و آنگاه مبارزه برای اجتماع، مبارزه با تاریخ را برای ساختن آن «خود»ی در جهت تکامل توجیه می‌نمایند. ایثار، شهادت، صبر، مبارزه با موانع و تضادهایی چون استکبار، استضعاف، استثمار، استثمار، استبعاد را تنها و تنها برای تکامل «خود» ضروری و لازم می‌دانند تا آنکه: **«لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»** حاصل آید و «خود» شکرگذار و متقی و فلاح شود.

۳. رهایی خود و فراموش ساختن آن در رهب همان حرکت رهبانان و مرتاضان است که با ریاضت ممتد نفی و طرد «خود» را دارند، رهایی خود در رغب همان تمسک به مخدرات و عواملی است که خود را موقتا و به شکلی تخریبی و منفی به نابودی و هلاکت می‌کشاند.

ریاضت کشیدن، نخوردن، خوابیدن، کوه پیمایی، جنگل نوردی و حتی نماز، روزه اگر چه شرط لازم خودسازی هستند، اما شرط کافی نمی‌باشند. شرط کافی آن است که انسان با مکتب زندگی کند. یعنی «خود» پیوسته برایش مطرح باشد؛ و گرنه تمامی این‌ها اصالت یافته و بت‌هایی می‌شوند که «خود» اصلی انسان در برابرشان نابود و فنا می‌شود و صورت خودسازی منفی می‌یابد، پس مکتب با تمامی اصول‌اش اعم از مبارزه کردن، تقوی داشتن، روزه گرفتن، نماز خواندن و... همگی خوراک‌هایی برای «خود» است که در آنجا به معنی تازه‌ای از خودسازی می‌رسیم که عبارت است از: «خود را بر مبنای مکتب ساختن»، هر گاه انسان توانست خود را بر مبنای پارامترهای مکتب بسازد «خط» دارد و هرگز نمی‌توان کسانی را که تنها اصول و ضوابط مکتبی را می‌دانند دارای «خط» دانست.

مکتب را باید سلمان وار آموخت نه ابوبکر وار، یعنی باید بر «خود» وقوف یافت، با تزکیه بر آن صاحب شد و بر اساس نیاز به خوراک برای جهت و صورت اصولی بخشیدن بدنی خود، نیازمندانه به درگاه مکتب شتافت و حرکت خویش را با پارامترها و اصول آن تطبیق داد.

لذا است که هر انسانی که به حریم مکتب وارد می‌شود، ایمان نمی‌یابد، بلکه تنها مطهر و متقین هستند که می‌توانند از مکتب استفاده کنند. اول باید احساس و درک نمود که مکتب وسیله ایاب و ذهاب و حرکت است، نه هدف و این زمانی میسر است که «خود» یافت شده باشد، و نیاز «خود» به جهت و صورت اصولی و مشخص، او را به مکتب مومن سازد و پارامترهای مکتب را بر وجود خویش عینیت بخشد و از صورت ضابطه به رابطه بدل سازد. حقیقت مهمی که در اینجا مطرح می‌شود، آن است که اگر در خودسازی، مکتب مطرح نباشد، خودسازی مفهومی جز تربیت بدن نخواهد داشت، در حالی که در مکتب انبیاء خودسازی عبارت است از «تربیت روح انسان یا آن نمودار انسانی انسان»؛ و اگر در این حرکت بُعد مادی انسان هم مطرح است، به معنای اصالت داشتن بُعد مادی او نیست، بلکه باید از آن در جهت تکامل بُعد معنوی استفاده نمود. بنابراین تربیت مادی وجود، بدون هدف و جهت هیچ‌گونه ثمری در بر نداشته و هیچ‌گونه کمکی به تعالی معنوی انسان نمی‌نماید.

بدین سان در مکتب انبیاء اجتماع سازی، تاریخ سازی، طبیعت سازی و... همگی در رابطه با «خود» قرار می‌گیرند و به منزله‌ی بسترهایی هستند که «خود» مرتبط با مکتب و سوار شده بر مکتب بر اساس آن‌ها، بستر تعالی و تکامل خویش را فراهم می‌آورد.

این است که عنوان اینکه «شهادت برای مومن خوراک است»، خیال‌بافی و ذهنی‌گرایی فلسفی نیست، بلکه حقیقت است، چرا که شهید با شهادت خویش، «خود» را تعالی و

تکامل بخشیده است که هدف از تمامی خودسازی‌ها است، چه او برای «خودسازی» به مقابله با طبیعت و جامعه و تاریخ شتافته و گرچه نتوانسته نابودشان سازد، اما برای رهایی «خود» از این زندان‌ها، تا آخرین درجه که فدا کردن خویش است صعود کرده، لذا همیشه حاضر و شاهد و ناظر است، در تمامی عصرها و در متن تمامی نسل‌ها با فنای خویش، بقایش را جاودان کرده است، که بقای او همان ارزش‌ها و معیارهایی است که برای تکامل «خود» ضروری است و کهنه شدن و نابودی‌شان امکان‌پذیر نیست.

این است که اسلام به «خودسازی» اصالت می‌دهد، نه به اجتماع و یا تاریخ سازی، چه آن‌ها تنها در رابطه با خودسازی ارزش می‌یابند. اگر انسان را به جنگ با اجتماع و تاریخ و طبیعت ترغیب می‌کند، تنها ایجاد بستری برای خودسازی انسان را مد نظر دارد و بس. پس وقتی جهت حرکت مشخص گردید، هر گامی و هر حرکتی، قدمی است به سوی تعالی و تکامل هر چه بیشتر. اما مسئله‌ی مهمی که در اینجا مطرح است، مکتب و برداشت از مکتب در رابطه با مومن و انسان مکتبی است. که اولاً: به میزان چگونگی درک «خود»، صاحب مکتب می‌شویم، یعنی به مراتب و میزانی که صاحب «خود» باشیم، می‌توانیم از مکتب برداشت نماییم (فقد عرف نفسه فقد عرف ربه) و در ثانی: به میزانی که مکتب متفاوت باشد، در صورت تفاوت «خود» را به سیلان در می‌آورد. گاه مکتبی دگم، «خود»ی انحصاری و دگم می‌سازد و «خود» را نابود می‌گرداند؛ لذا است که گاه مکتب منحرف، «خود» را نابود و یا منحرف می‌سازد، و گاه انحراف «خود» به مکتب منتقل شده و هم خود و هم مکتب را به نابودی می‌کشاند.

در پایان باید گفت که طرح مسئله خودسازی نباید تداعی صوفی‌گری و زهدنمایی را نماید، چراکه ما در رابطه با مباحث فوق، خودسازی را تنها تلاش و مبارزه‌ای می‌دانیم برای رهایی از زندان «خود» تا بر اساس آن، اجتماع، تاریخ و طبیعت را بسازیم و از زندان‌ها رها شویم.